



۲۴۵

۲ شعر و زندگینامه و وصیت نامه ادبی منوچهر نیستانی
(« گوهران » ، « ویژه نامه ادبی منوچهر نیستانی »)

همراه با چند شعر دیگر از او
(از مجموعه « خراب » ، تهران ۱۳۳۷)



ویژه نامه ی منوچهر نیستانی

<http://www.goharan.com/>



زندگی نامه و وصیت نامه ی ادبی شاعر معاصر زنده یاد منوچهر نیستانی

زندگی نامه

منوچهر نیستانی به تاریخ چهارم مرداد ۱۳۱۵ در کرمان زاده می شود . آموزش ابتدایی را در کرمان به پایان می برد و تحصیلات دبیرستان را در کرمان و سپس در دبیرستان دارالفنون تهران ادامه می دهد . نخستین شعر هایش را در روزنامه ی « بیداری » و همچنین « هفت وادی » و « اندیشه » ی کرمان به چاپ می رساند و شعرهای تند سیاسی اش نیز با نام های مستعار در « چلنگر » ، « توفیق » ، « رزم » و « مردم » ظاهر می شود . در کرمان ، دفتر شعر « جوانه » ی او به سال ۱۳۳۳ به وسیله ی انتشارات خواجه چاپ می شود . سال ۱۳۳۴ به دانشسرای عالی تهران می رود و در رشته ی ادبیات فارسی به تحصیل می پردازد . در سال ۱۳۳۷ پس از فراغت از تحصیل به چاپ دفتر شعر « خراب » در مهرماه و ترجمه ی « روانشناسی و دشواری های تربیتی » در آذرماه همان سال می پردازد . در همان سال « خارستان ، دیوان ادیب قاسمی کرمانی » را با تصحیح و تحشیه و همراه با واژه نامه منتشر می کند که کتابی به شیوه ی گلستان سعدی با اصطلاحات صنف شالیباف و مسائل و مشکلات آنان است . از سال ۱۳۳۷ تا سال ۱۳۴۲ در شاهرود به تدریس ادبیات فارسی مشغول است . سپس به تهران منتقل می شود . در سال ۱۳۴۷ « گل اومد بهار اومد » شعر بلند او برای کودکان ، توسط کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان چاپ می شود . سال ۱۳۵۰ دفتر شعر سوم او « دیروز ، خط فاصله » به وسیله ی انتشارات رز منتشر می شود . نیستانی در سال ۱۳۵۷ از خدمات آموزشی بازنشسته می شود .

از آثار چاپ شده ی او : « دو ، با مانع » و « مادر من » که شعر های پس از « دیروز ، خط فاصله » است
آثار چاپ نشده ی او « یادداشت هایی بر کناره ی کتاب » که گردشی در دیوان های شعر و از جمله « دیوان نظامی » است و « مقدمه ای بر مقدمه ی متون کهن فارسی ».

منوچهر نیستانی در صبح پنج شنبه ۲۹ اسفندماه ۱۳۶۰ زندگی را وداع می گوید . دلیل مرگ او سکتة ی قلبی است .



دو شعر از منوچهر نیستانی

«دست در دستم نه»

دست در دستم نه
ای که گیسوی تو یک اقیانوس
آسیایی بزرگی که همه نارنجی
با تو افسانه و پا لبه‌ایت
قصه و قول که آمیخته با افسوس...
تو نخستین بار کرکس‌ها را راندي
تا لب جوباری
که فقط من ماندم...
که فقط خود ماندي...
غزل خواندي :
«سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد...»
زیر لب خواندم :
«...آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد»
و تو بودی که فرا خواندي
همه نیلوفرها را
و تو بودی که به بوی گل افسون کردی
همه مرغان را
صحرا را
که نشان می‌جستند از سیمرغ
عاج انگشت تو بود که اشارت می‌کرد
دست در دستم نه
پای رفتارم نیست
با کسی جز تو سر و کارم نیست
گر نباشی تو
سایه و
سنگی و
دیوارم نیست .
دست در دستم نه
که مرا مرگ در این فاصله به...
صبر بسیارم نیست .



امروز ، از نگاه تو سرگشته تر منم
هر گوشه را-به خواهش نامعلوم-
سر می زنم .
در دستم این عصای شکسته ،
با دست من ، ز رنج سفر شکوه می کند .
در عمق غلظت مه « لندن » ...
یا در تراموای « وین » ...
-در شهر دیگری ، به دگر نام- ...
در سالن اپرا ، ...
بر روی پل که می نگرد ساکت ،
در اضطراب بی ثمر « پو » ...
در پای نخل منحنی سالدیده ای ،
در « الجزیره »
در نقب های سرشار از داد ،
و دود ،
و نم ،
-وز تاق و تاق مهره ی بیلارد-
هر گوشه را ،
-به خواهش نامعلوم-
سر می زنم .
« ... با هر کسی هوای سفر هست ،
با هیچ کس نه رای نشستن .
سقف کشسته را پی آذین
طفلانه با گل آذین بستن ؟
گل ها به سقف خنده زنان اند .
بی اعتنا به ما گذران اند .
گل ها ز مرگ و فتنه چه دانند ؟ ... »
این حرف ها به لب ، به دلم کوه کوه غم ،
بی خواهشی صریح به هر سوی می روم .
« فیز قیر » میز کهنه ، در زیر دست من ،
چون دایه ام به ناگاه انگیخت
از رخوتی به لذت یک خواب !
غوغای قهوه خانه ، چو یک طشت آب سرد
ناگاه بر سرم ریخت .
می پرسم از رفیق کناری :
-« باران که بند آمد ؟ »
-« آری »
و می روم ...



چند شعر دیگر :



خراب در ۲۵۰ جلد در مهر ماه ۱۳۳۷
رشید خوی (اکتبر ۱۹۵۸ میلادی) در چاپخانه‌ی مصور
تهران بچاپ رسید ، وحق چاپ آن برای گوینده
محفوظ است



به : مادرم و نحو بیهایش برای من

آینه‌است :

- کولی (صفحه‌ی ۵ - تاریخ: ۱۳۳۴) خراب (۷-)
۱۳۳۴) امسال (۹-۱۳۳۵) پند (۱۱-۱۳۳۴) يك ندا
۱۳۳۶-۱۳) درد يك شب (۵۱-۱۳۳۶) در ديار شب
۱۳۳۴-۱۷) گلی در دشت (۱۹-۱۳۳۴) هدیه (۲۱-)
۱۳۳۶) لیلی من (۲۳-۱۳۳۶) آی دختر کوچولو
۱۳۳۴-۲۴) ❀❀❀ (۲۹-۱۳۳۵) بر پشت يك نامه
۱۳۳۵-۳۱) صد ستاره (۳۷-۱۳۳۶) دیو (۳۹-۱۳۳۶)
بیر (۴۳-۱۳۳۵) قافله (۴۶-۱۳۳۶) با آسمان
۱۳۳۴-۴۹) اجاق کور (۱۵-۱۳۳۵) راز (۵۲-۷-۱۳)
بادورترین دریا (۵۵-۱۳۳۶) بر آب رود (۵۷-۱۳۳۷)
از این سوی مه (۵۹-۱۳۳۷) از کاروان چه ماند؟
۱۳۳۷-۶۲) راهی به شب (۶۴-۱۳۳۷) باغ (۶۶-)
۱۳۳۶) مرداب من (۶۸-۱۳۳۷) تلاش باطل (۷۰-)
۱۳۳۶) قلیون (۱۲-۱۳۳۴) دو آغوش (۷۵-۱۳۳۷)
فصل دیگری (۷۷-۱۳۳۷)



امسال ...

امسال بیا همسفر چلچالگان شو ،
در خلوت من آی و سرودی بپراکن!
چشمان تهن مانده زهر رنگ مرا باز ،
از رنگ دلایز تن خویش بپاکن .



نام تو - که چون توری مهتاب سپید است -
برپیکر هر خواهش من جامه‌ی نغزیست .
در رقص پریشان و دوار آور هر چیز ،
این چرخش موزون تو باور شدنی نیست !

امسال بیا همسفر چاپچلگان شو :
بگریز از این سردی دامن دمن‌ها .
تاتوشه‌ی راهست ترا سکه‌ی مهتاب ،
پروا مکن از راه دراز و تن تنها !

از باد - که آوازه‌ی راهست - مپرهیز ،
وز سایه‌ی هر ابر بستنی متکان بال !
با صبحدم از لانه برون آی و سفر کن ،
تاریکی دنیای مرا بشکن ، امسال .

امسال بیا همسفر چاپچلگان شو ،
یکچند در این خلوت ، هم‌لانه‌ی من باش .
چون چاپچلگان رخت ازین شهر کشیدند
غم نیست ، بمان جغد بویرانه‌ی من باش !!



در دیار شب

بر برک درختان کهنسال نوشتم :
«مهتاب کجائی تو؟» که مهتاب بخواند .
ناگاه لویب نفس وحشی پائیز ،
آتش بدرختان زد تا برک نماند !



۱۸

بر سینه کش کوه زخود رفته نوشتم ؛
«مہتاب کجایی تو؟» که ناگاہ بیک جست ،
ابری بفراز آمد ، چون مرده شوئی بیر ،
از برف ، بر آن کوه زخود رفته کفن بست

بر پهنای تفتیده‌ی شنزار نوشتم ؛
«مہتاب کجایی تو؟»

وحیرت زده دیدم ؛
طوفان خروشانى تند آمد و بسترد ،
آن نقش که بادیده‌ی مشتاق کشیدم ؛

بر آینه‌ی ماه - که دریاست - نوشتم ؛
«مہتاب کجایی تو؟» و اما نده زهر جا .
ناگاہ سراز بستر برداشت یکی موج ،
بیرحم لگد کوفت بر آینه‌ی دریا ؛

امروز دگر خود همه بانگم که پر آشوب ،
سرگشته دوان هستم از جای به جای ،
مردم همه مبهوت که : این کیست که هر شب
سر میدهد این نغمه‌ی (مہتاب کجایی)

سال ۱۳۳۴ تهران



آی دختر کوچولو!

آی دختر کوچولو!
که تومی خندی و گل می خندد ،
که گل سبز و فروزندهی چشمان ترا ،
همه شب قصه‌ی «لولو و پری» می بندد



۲۶

شعر و زندگینامه و وصیت نامه ادبی منوچهر نیستانی

بشنو این قصه درست:

چند سالی دیگر،

شعله‌ی چشمه توجان می‌گیرد

هوس از سینه‌ی تو میریزد

می‌شوی «احساس» از سرتاپا!

آن زمان «تسوايك» ،

- این نویسنده‌ی «احساساتی»-

چون دل تو، (بت) تست

و هم اینجاست که هر دفتر تو

شود از شعر سیاه :

(عشق، اندوه، دریغ!)

شعرها کهنه و نو.

• • •

همه جا در پی تو

کاروانیست روان :

اشك، لبخند، نگاه،

شعر، دل، حسرت و آه

عشق افلاطونی!

«دعوت قانونی!»

آی دختر کوچولو!

طعمه‌ی غول بیابان نشوی



پر صدا زنگوله‌ی گردن شیطان نشوی !

• ❄ •

شعر،

اما ، هرچه از شعر بگویم هیچ است

که در این «بلیشو» درد انگیز ،

اسمی از شعر نبردن بهتر !

سعی کن هرگز «شاعر» نشوی

دل با فسانه‌نمندی بعیث ،

با خیال،

خانه‌ی خود را زندان نکنی

یا چنان گریه‌ی آواره بفرم محفل حاضر نشوی

شعر بد نیهت ، دختر کوچولو!

بلکه در جای خودش «زندگی» است

شعر - من میگویم -

زندگان نیست، نه در این گنداب

بهترین شاعره‌ی شهر شما

«هیچ جز تلخی از ایام ندید»

بینوا با همه شیرین سخنی،

تو که باشی که دم از شعر زنی !؟

وای بر حال تو وای ! ،

گر شوی شیفته‌ی شهرت (کنتس دونوای)



۲۸

آی دختر کوچولو !
چشمها گرسنه‌ی قصه‌ی تست
قصه‌ی خود: فروشی بکسان
سرگرائی ترا ، عشق ترا ، اشک ترا امیدزدند
تا از این راه ،
بیشتر باد بغیغب بدهند ،
گره پایبون خود را محکم بکنند ،
و بمو روغن خوشبو تر و بهتر بزنند ،
تا بهر بزم بیاراید ،
پیکره‌سخره‌ی آنان را ،
دسته گل‌های نگاه مردم !
آی دختر کوچولو !
سعی کن ،
قهرمان اثر تازه‌ی «فاضل» نشوی ،
تو در این خازستان ،
گل خوشبوئی ، غافل نشوی :



بالا ورتترین دریا

دیگر من و این صحرا ،

این هیمنه‌ی هایل ،

ای دورترین دریا !

ای دورترین ساحل !



۵۶

صحراى دلم خالیست ،
در او نه گیاهی خرد
گر بود گلی روزی
(با رنگ وی از آتش
باسردی رگهایش)
من مردم و او پژمرد !

...

با بیکر بوکم نیست ،
از هرزگی است پرهیز
ای چنگ بمن نزدیک !
ای چنگل حلق آویز !

بالاشهی عشقی دور
امشب شده ام همدوش
ای دورترین ساحل !
ای دورترین آغوش !

۳۶۱۰۱۸